راهنمای تلفظ

معادل فارسی	نشانه آوایی	معادل فارسی	نشانه آوایی
ج	j	اَ	a
ف	f	آ	â
و	v	اِ	e
ث عربی	th	اُ	o
ذ عربی	dh	او کوتاه	u
س	s	او کشیده	oo
ز	z	اَو عربی	ao
ش	sh	ای کوتاه	i
ژ	zh	ای کشیده	ii
هـ	h	پ	p
م	m	ب	b
ن	n	ت	T
ل	l	د	D
ر	r	ک	K
س	y	گ	G
و عربی	w	چ	Ch

1. Abandon (e'banden)

رها کردن؛ ترک کردن؛ کنار زدن

1. The scheme's investors, fearful of bankruptcy, decided to **abandon** the project and start a new venture**.**

سرمایه‌گذاران طرح بخاطر ترس از ورشکستگی تصمیم گرفتند پروژه را رها کنند و کار جدیدی را شروع کنند.

2. Sophonisba P. Breckinridge, the first woman admitted to the bar in Kentuky, eventually **abandoned** her legal career and became a social worker.

سوفونیسبا پی. برکینریج، اولین زنی بود که در ایالات کنتاکی به کانون وکلا پذیرفته شد، سرانجام شغل حقوقی‌اش را رها کرد و مددکار اجتماعی شد.

3. The match was **abandoned** because of bad weather.

بازی به علت هوای بد و نامساعد رها شده بود.

2. Abate (e'beyt)

فروکش کردن؛ فرو نشستن؛ کاهش دادن / یافتن

Slowly, the storm and flood water **abated.**

طوفان و سیلاب کم‌کم فروکش کرد.

3. Abbreviated (a'briiviyeytid)

مختصر؛ اختصار شده؛ خلاصه شده؛ کوتاه شده

I gave him an **abbreviated** account. as there wasn't time to tell him everything.

چون فرصت نبود همه چیز را برایش بگویم، گزارش مختصری به او دادم.

4. Abdicate (abdikeyt)

واگذار کردن؛ کناره‌گیری کردن؛ استعفا دادن

King Edward VIII **abdicated** in 1936.

شاه ادوارد هشتم در سال ۱۹۳۶ [از سلطنت] کناره‌گیری کرد.

5. Abhor (abhor)

نفرت داشتن از؛ متنفر بودن از؛ بیم و ترس داشتن از؛ دوری کردن

She **abhors** hunting animals. او **از** شکار کردن حیوانات **نفرت دارد.**

6. Ability (e'biliti)

توانایی؛ توان؛ قدرت

He does not have the **ability** to manage this large company.

او **توانایی** اداره این شرکت بزرگ را ندارد.

7. Abnegation (abni'geyshen)

ایثار؛ فداکاری؛ از خود گذشتگی

Abnegation is the first step toward piety.

ایثار اولین قدم در راه تقوا است.

8. Abolish (a'bâlish)

منسوخ کردن؛ پایان دادن

Peggy should face the reality. She should know her dreams will be **abolished** some day.

پگی باید با واقعیت روبرو شود. او باید بداند که روزی به رویاهایش **پایان داده** خواهد شد.

9. Abound in (e'baond in)

زیاد داشتن؛ فراوان بودن در / داشتن؛ پر بودن از؛ غرق بودن در

1. Wild animals **abound in** Africa.

در افریقا حیوانات وحشی **فراوان است.**

2. Fruits **abound in** Isfahan. **در** اصفهان میوه **فراوان است.**

10. Abrupt (e'brâpt)

ناگهانی؛ غیرمنتظره؛ خشن

Choreographer Twyla Tharp uses familiar dance movements in original ways to create works filled with clever gestures and **abrupt** changes in motion and mood.

طراح رقص [به نام] تایلا تارپ از حرکات رقص عادی به شیوه‌های اصلی استفاده می‌کند تا کارهایی را که مملو از حرکات هنرمندانه و تغییرات **ناگهانی** در حرکت بدن و حالت روحی است ایجاد کند.

11. Abruptness (e'brâptnis)

حالت ناگهانی؛ خشونت؛ تندی

His **abruptness** surprised the students.

تندی و خشونت او شاگردان را متعجب کرد.

12. Absence (absens)

غیبت؛ غیاب؛ نبود؛ فقدان

His repeated **absence** from school is worrying.

غیبت مکرر او از مدرسه نگران‌کننده است.

13. Absolute (absoloot)

مطلق؛ کامل؛ قطعی

There is no **absolute** standard for beauty.

هیچ معیار **مطلقی** برای زیبایی وجود ندارد.

14. Absorb (ab'sorb)

جذب کردن؛ به خود گرفتن؛ به خود کشیدن

1. Dry sand easily **absorbs** water, but clay doesn't**.**

شن خشک به آسانی آب را **جذب می‌کند** و اما خاک رس اینطور نیست.

2. The beautiful woman **absobed** the young man.

آن زن زیبا آن مرد جوان را به خود **جذب کرد.**

15. Absorbed (ab’sorbd)

جذب شده؛ مجذوب؛ غرق

She seemed totally **absorbed** in her book.

به نظر می‌رسد که کاملاً **غرق** در مطالعه کتابش است.

16. Absorption (ab'sorpshen)

جذب؛ شیفتگی؛ دلبستگی

Absorption of food in the body takes place in the liver.

جذب غذا در بدن در جگر انجام می‌گیرد.

17. Abstain (ab'steyn)

خودداری کردن؛ پرهیز کردن؛ امتناع کردن

He used to smoke two packs of cigarettes a day but now he **abstains.**

او عادت داشت روزی دو پاکت سیگار بکشد ولی حالا پرهیز می‌کند.

18. Abstract (abstrakt)

صرف؛ انتزاعی؛ مجرد

We may talk of beautiful things, but beauty itself is an **abstract** thing.

ما می‌توانیم از چیزهای زیبا صحبت کنیم، اما خود زیبایی یک چیز انتزاعی است.

19. Absurd (ab'serd)

بی‌معنا؛ بیهوده؛ احمقانه

1. I felt that his answer was too **absurd** to believe.

احساس کردم پاسخ او برای باور کردن خیلی بی‌معنا و بیهوده بود.

2. This is an **absurd** production; I'm leaving!

این یک تولید احمقانه است؛ من دارم رهایش می‌کنم!

20. Abundance (e'bândens)

فراوانی؛ وفور

Because the company was forced to recall the faulty product and stop distribution, it soon had **an abundance** of useless inventory.

چون شرکت مجبور شد محصول معیوب خود را جمع کند و توزیع آن را متوقف نماید، به زودی کالاهای بی مصرف فراوانی خواهد داشت.

21. Abundant (e'bândent)

فراوان؛ وافر؛ بسیار فراوان؛ سرشار

We had lots of rain and an **abundant** supply of fruit in the past few years. در چند سال گذشته باران زیاد و ذخیره میوه **فراوان** داشتیم.

21. Abundantly (e'bândentli)

به فراوانی؛ به وفور؛ بسیار؛ فراوان

The food was **abundantly** in the party. در آن مهمانی غذا **به وفور** بود.

22. Abuse (ab'yoos **[N.],** ab'yoo **[V.]**)

سوء استفاده (کردن)؛ سوءمصرف؛ استفاده غیرمجاز

The system of paying cash bonuses is open to **abuse.**

نظام پرداخت پاداش‌های نقدی، دستخوش **سوءاستفاده** قرار گرفته است.

23. Abyss (a'bis)

گودال؛ حفره؛ ژرفنا؛ عمق

1. The car fell into an **abyss** in the desert.

آن اتومبیل در آن بیابان در **گودال** افتاد.

2. The **abyss** of the volcano is 1000 meters deep.

حفره آن آتشفشان ۱۰۰۰ متر عمق دارد.

24. Accelerate (ak'selereyt)

سرعت بخشیدن؛ تندتر کردن؛ تسریع کردن؛ افزایش دادن

Pollutants introduced into a lake can rapidly **accelerate** its natural aging process.

مواد آلوده‌کننده‌ای که وارد دریاچه می‌شوند می‌توانند به سرعت فرایند نابودی طبیعی آن را **سرعت بخشند.**

25. Access (akses)

دست یافتن به؛ دسترسی پیدا کردن به

Almost all college and university libraries in America can be **accessed** directly through internet.

تقریباً به تمامی کتابخانه‌های دانشکده و دانشگاه‌ها در امریکا می‌توان بطور مستقیم از طریق اینترنت **دسترسی یافت.**

26. Accountable for (e'kaontebel for)

مسئولِ

You may make the decisions you think appropriate, but we hold you **accountable for** all the consequences.

شما ممکن است تصمیماتی بگیرید که فکر کنید درست است، اما ما شما را **مسئولِ** تمام عواقب و پیامدهای آن می‌دانیم.

27. Accumulate (a'kyoomyuleyt)

انباشتن؛ جمع شدن / کردن؛ جمع‌آوری کردن

During his lifetime he was able to **accumulate** quite a fortune.

او در طول زندگی‌اش کاملاً می‌توانست ثروتی **جمع‌آوری کند.**

28. Accumulated (a'kyoomyuleytid)

جمع‌آوری شده

Although aluminum isnot a heavy metal, **accumulated** evidence suggests that this substance may be harmful to our health.

گرچه آلومینیوم فلز سنگینی نیست اما مدرک **جمع‌آوری شده** نشان می‌دهد که این ماده ممکن است برای سلامتی ما مضر و خطرناک باشد.

29. Accurate (akyurit)

دقیق؛ صحیح؛ درست

1. Archaeologists very carefully dig down through the layers, keeping **accurate** records all the time.

باستان‌شناسان خیلی با دقت از میان لایه‌ها حفاری و کاوش می‌کنند و همیشه سوابق **دقیق** را نگهداری می‌کنند.

2. The first **accurate** maps of the world were not made until the 1800s.

اولین نقشه های **دقیق** دنیا تا دهه ۱۸۰۰ ایجاد و ساخته نشدند.

30. Achieve (a'chiiv)

بدست آوردن؛ کسب کردن؛ نایل شدن

After The *Declaration of Independence* was signed, the colonies fought for six years to **achieve** victory.

بعد از اینکه بیانیه استقلال امضاء شد، مستعمرات به مدت شش سال برای بدست آوردن پیروزی جنگیدند.

31. Acknowledge (ak'nâlij)

تصدیق کردن؛ اعتراف کردن

The foreman **acknowledged** the fact that there had been a mistake in the design of the house.

سرکارگر به این حقیقت که در طراحی خانه اشتباهی رخ داده اعتراف کرد.

32. Acquainted with [Be] (e'kweyntid widh [bii])

آشنا بودن با

1. People throughout the world are **acquainted with** their own region.

مردم سرتاسر دنیا آشنا با ناحیه و منطقه خود هستند.

2. The author of the report is well **acquainted with** the problems in the hospital because he has been working there for many years.

نویسنده این گزارش کاملاً آشنا با مشکلات این بیمارستان است زیرا او سالیان زیادی در آنجا مشغول کار کردن بوده است.

33. Acronym (akronim)

سرواژه

There are many **acronyms** in the English language.

در زبان انگلیسی سَرواژه‌های زیادی وجود دارند.

34. Adapting (a'dapting)

اقتباس

The commission’s report, suggested to the agricultural countries continue with their own farming methods instead of blindly

adapting the methods of developed, industrial countries.

گزارش کمیسیون حاکی از این بود که کشورهای دارای صنعت کشاورزی بجای اقتباس کورکورانه از شیوه و روش‌های کشورهای صنعتی توسعه‌یافته به روش‌های کشاورزی خودشان ادامه دهند.

35. Addicted (a'diktid)

معتاد؛ عادت کرده

He thinks about nothing but playing golf. He is completely **addicted** to it.

او جز به بازی گلف به هیچ چیزی فکر نمی‌کند. او کاملاً معتاد به آن است.

36. Adequate ('adikwit)

کافی؛ مناسب

There must be **adequate** opportunity for people to change their mind in their business.

باید برای افراد فرصت کافی وجود داشته باشد تا نظر خود را در مورد شغل و کارشان تغییر دهند.

37. Adjourn (a'jern)

تعطیل کردن / شدن؛ به وقت دیگری موکول کردن؛ به تعویق انداختن

The parliament **adjourns** this weekend, possibly for the whole month. There would be no session up to the end of next month.

مجلس تا آخر این هفته و شاید برای کل ماه تعطیل می‌شود. هیچ جلسه‌ای تا آخر ماه بعد وجود نخواهد داشت (برگزار نخواهد شد).

38. Adjunct (ajânkt)

ضمیمه؛ جزء؛ فرع

Acupuncture, a form of physical therapy, is used an **adjunct** herbology.

طب‌سوزنی، نوعی درمان جسمانی، که در گیاه‌شناسی فرعی استفاده می‌شود.

39. Admission (ad'mishen)

اقرار؛ پذیرش؛ قبول؛ اجازه ورود

The jury was surprised by his **admission** of the guilt.

هیئت منصفه از اقرار و پذیرش آن مرد به جرمش متعجب شد.

40. Admit (ad'mit)

پذیرفتن

This ticket will **admit** one person.

این بلیط یک نفر (شخص) را خواهد پذیرفت (این بلیطِ یک نفره است).

41. Admonish (ad'mânish)

تذکر دادن؛ گوشزد کردن؛ هشدار دادن

The teacher commended me on my improvement in writing, but **admonished** me for my lateness to class.

معلم از پیشرفتم در خط (دستخط) تعریف کرد اما به من بخاطر دیر آمدن به کلاس تذکر داد.

42. Adopt (e'dâpt)

پذیرفتن؛ به فرزندی قبول کردن؛ اتخاذ کردن

1. Acculturation is a process whereby the members of one culture **adopt** the customs of another.

فرهنگ‌پذیری فرایندی است که به موجب آن اعضای یک فرهنگ آداب و رسوم فرهنگ دیگر را می‌پذیرند.

2. Having no child of their own, they decided to **adopt** an orphan.

چون بچه‌ای از خودشان نداشتند تصمیم گرفتند یتیمی را به فرزندی قبول کنند.

3. If you cannot solve a problem using one method, it may be necessary to **adopt** a different one.

اگر نمی‌توانید با استفاده از یک روش مشکلی را حل کنید، ممکن است لازم باشد روش دیگری را اتخاذ کنید.

4. Pupils should be helped to **adopt** a positive approach to the environment.

جهت پذیرفتن رویکردی مثبت نسبت به محیط، به دانش‌آموزان باید کمک کرد.

5. The barbarian conquerors often **adopted** their ideas of civilized people.

فاتحان بربر اغلب عقایدشان را از مردم متمدن و شهرنشین اتخاذ کردند.

43. Affable (afebel)

مهربان؛ خوش‌برخورد؛ خوش‌رو؛ بامحبت

He is such an **affable** fellow that sometimes people take advantage of him.

او آنقدر فرد مهربان و خوش‌برخوردی است که گاهی اوقات مردم از او استفاده می‌کنند (او را اغفال می‌کنند).

44. Affect (a'fekt)

تأثیر گذاشتن / داشتن بر؛ مؤثر واقع شدن

1. Marriage will **affect** an improvement in Tony's life.

ازدواج بر پیشرفت زندگی تونی اثر خواهد گذاشت.

2. The research in science and engineering program is designed to **affect** standards of life.

تحقیق در برنامه علمی و مهندسی برای تأثیر گذاشتن بر استانداردهای زندگی طراحی می‌شود.

45. Affectation (afek'teyshen)

تظاهر؛ ادا؛ ژست

Since I wanted my fellow classmates to like me, I had to put on an **affectation** of indifference when they made fun of my best friend.

چون می‌خواستم همکلاسی‌هایم من را دوست داشته باشند، باید وقتی آنها دوستانم را مسخره می‌کردند تظاهر به بی‌اعتنایی و بی‌توجهی می‌کردم.

46. Affluence (afluwens)

ثروت؛ رفاه؛ ناز و نعمت؛ فراوانی؛ وفور

The postwar era was one of new **affluence** for working classes.

دوره بعد از جنگ، دوره رفاه جدید برای طبقات کارگر بود.

47. Afford (e'ford)

تهیه کردن؛ دادن

1. A simple meal of bread and milk was all the poor family could **afford.**

غذای سادهٔ نان و شیر همهٔ آن چیزی بود که خانواده فقیر توانست آن را تهیه کند.

2. The top of the Empire State Building **affords** an excellent panorama of New York City and the surrounding area**.**

بالای ساختمان امپایر استیت، چشم‌انداز عالی به شهر نیویورک و نواحی اطراف آن می‌دهد.

48. Affront (e'frânt)

توهین؛ اهانت؛ بی‌احترامی

Your rude reply was an **affront** to his pride.

پاسخ بی‌ادبانه و گستاخانه شما توهینی به غرورش بود.

49. Aggrandize (a'grandiz)

بزرگ کردن؛ بزرگ نشان دادن؛ بالا بردن

The hall was larger than it appeared to be, since a mirror was hanging on the opposite wall, which would **aggrandize** the viewers impression.

سالن بزرگ‌تر از آن چیزی بود که به نظر می‌رسید، از آنجایی که روی دیوار مقابل روبرویی آیینه‌ای آویزان بود، تصویر بینندگان را بزرگ و درشت نشان می‌داد.

50. Aggressive (a'gresiv)

جسور؛ بی‌باک؛ پرخاشگرانه؛ تهاجمی

1. A good sales person has to be **aggressive** in today's competitive market.

یک تاجر خوب در بازار رقابتی امروز باید جسور و بی‌باک باشد.

2. The salesmen in that clothing store are so **aggressive** that it is impossible to even look at a garment without being harassed by their efforts to convince you to purchase.

فروشندگان آن لباس‌فروشی به قدری تهاجمی هستند که حتی ممکن نیست به یک لباس نگاه کنید بدون اینکه با تلاش آنها برای متقاعد کردن شما جهت خرید اذیت نشوید و آزار نبینید.

51. Agitation (aji'teyshen)

نگرانی؛ اضطراب؛ ناآرامی؛ آشوب؛ بلوا

As the young man listened tears gathered in his eyes and he held his cloak before his face to hide his **agitation.**

همانطوری که مرد جوان گوش می‌داد اشک در چشمانش جمع شد و خرقه-اش را در مقابل صورتش نگه داشت تا نگرانی و ناآرامی خود را پنهان کند.

52. Alacrity (e'lakriti)

شور و شوق؛ شادی؛ رغبت؛ طیب خاطر

I was so happy when I got the acceptance letter from the University of Tehran that I sprinted home with great **alacrity** to share the good news.

وقتی نامه پذیرش دانشگاه تهران به دستم رسید، آنقدر خوشحال بودم که با شور و شوق زیادی به سرعت به خانه رفتم تا خبر خوش را به آنها هم بدهم.

53. Align (e'lâyn)

صف بستن؛ تعیین کردن؛ تنظیم کردن

We have closely **aligned** our research and development work with our business needs.

ما با دقت تحقیق و توسعه کارمان را با نیازهای تجارت‌مان **تنظیم کردیم.**

54. Allocated (alokeytid)

مختص

In the United States, government contracts are generally **allocated** to the lowest bidders who meet minimum requirements.

در ایالات متحده، قراردادهای دولت عموماً **مختص** پایین‌ترین پیشنهاد دهندگان است که حداقل نیازمندی‌ها را ارائه می‌دهند.

55. Allot (a'lât)

اختصاص دادن؛ تخصیص دادن؛ در نظر گرفتن

In truth, the land the government **allotted** to them had been theirs from the beginning.

در حقیقت، زمینی را که دولت به آنها **اختصاص داد** از اول مال خودشان بود.

56. Almost (olmost)

تقریباً؛ در حدود؛ نزدیک به

The entire population of free tailed bats of New York Mexico is believed to consume **almost** twenty thousand ions of insects per year.

این باور وجود دارد که کل جمعیت خفاش‌های بی‌دم شهر نیویورک مکزیکو **تقریباً** بیست هزار یون حشره سالانه مصرف می‌کنند.

57. Alter (olter)

اصلاح کردن؛ عوض کردن؛ تغییر دادن

In 1985, the Coca-Cola Company **altered** the secret formula of the drink's ingredients.

در سال ۱۹۸۵، شرکت کوکاکولا فرمول سرّی عناصر و ترکیبات نوشابه را **اصلاح کرد.**

58. Alternative (ol'ternetiv)

دیگر؛ جایگزین؛ مبهم

It is advisable to have **an alternative** plan in order to obtain more reliable experimental data.

داشتن یک طرح جایگزین برای کسب اطلاعات تجربی قابل اطمینان‌تر معقول و عاقلانه است.

59. Ambiguous (an'bigyuwes)

مبهم؛ گنگ؛ دوپهلو؛ نامشخص

This agreement is very **ambiguous** and open to various interpretations. **قرارداد بسیار مبهم است و برای تفاسیر مختلف باز است.**

60. Ambition (am'bishen)

آرزو؛ رؤیا؛ جاه‌طلبی

His only **ambition** in life is to sail around the world.

تنها آرزوی وی در زندگی سفر کردن به دور دنیا است.

61. Amenable to (a'miinebel tu)

قابلِ

While the brain, a physical entity, is **amenable to** scientlific investigation, the mind-an abstract, elusive quarry- is far less so, and questions about its architecture have occupied philosophers at intervals since classical antiquity.

گرچه مغز، به عنوان یک چیز فیزیکی، قابل تحقیق و مطالعه علمی است اما ذهن ــ به عنوان یک چیز انتزاعی و مرموز ــ کمتر اینچنین است و سؤالاتی درباره ساختار آن ذهن فلاسفه را گهگاه از دوران باستان کلاسیک به خود مشغول کرده است.

62. Amenity (e'miiniti)

وسایل رفاهی؛ تسهیلات؛ وسیله آسایش

Modern resorts offer every **amenity** for shopping during the day, and a choice of clubs, discos and casinos at night.

تفریحگاه‌های مدرن هر **تسهیلاتی** برای خرید در طول روز و انتخاب باشگاه‌ها، دیسکوها و قمارخانه‌ها در شب را فراهم می‌کنند.

63. Amplify (amplifây)

بزرگ‌تر کردن؛ تقویت کردن

The transmitter **amplifies** the video and audio signals, and uses the electronic signals to modulate carrier waves.

فرستنده، سیگنال‌های ویدئویی و صوتی را **تقویت می‌کند** و از سیگنال‌های الکترونیکی برای تنظیم امواج حامل استفاده می‌کند.

64. Analogy (e'nalâji)

قیاس؛ مقایسه؛ تشبیه

I made an **analogy** between plant and animal-life, and told her that seeds are eggs as truly as hens' eggs and birds' eggs- that the mother hen keeps her eggs warm and dry until the little chicks come out.

من بین زندگی گیاهی و حیوانی **مقایسه** کردم و به او گفتم که دانه‌ها در واقع تخم‌هایی مانند تخم مرغ‌ها و تخم‌های پرندگان هستند ـ که مرغ مادر تخم-هایش را گرم و خشک نگه می‌دارد تا جوجه‌های کوچک بیرون بیایند.

65. Analyzing (analâyzing)

تجزیه و تحلیل

The composition of heavenly bodies can be discovered by **analyzing** the light they emit.

ترکیب اجرام سماوی می‌تواند از طریق **تجزیه** نوری که آنها انتشار می‌دهند کشف شود.

66. Angry (angri)

عصبانی؛ خشمگین

If you are irritated, you are **angry.**

اگر شما ناراحت و کلافه شوید ، شما **عصبانی** می‌شوید.

67. Anguish (angwish)

ناراحتی؛ اضطراب؛ دلهره؛ تشویش

My cat's **anguish** over the loss of her kittens was heartbreaking.

ناراحتی گربه من در از دست دادن بچه‌هایش غم‌انگیز بود.

68. Animated (animeytid)

فعال؛ سرزنده؛ پر شور و حال؛ بانشاط؛ سرحال

He was very **animated**. **او خیلی پر شور و حال و سرزنده بود.**

69. Annihilating (e'nâyileyting)

نابودی؛ انهدام

Besides **annihilating** about 40,000 homes, the worst natural disaster in memory destroyed countless businesses and jobs.

بدترین فاجعه طبیعی که در خاطره باقی مانده است علاوه بر نابودی حدود چهل هزار خانه، نابودی مشاغل و حرفه‌های بی‌شماری بود.

70. Annoying (a'noying)

ناراحت‌کننده؛ آزارنده؛ عصبانی‌کننده

Aside from simply being **annoying**, loud noises damage ear.

صداهای بلند جدای از اینکه صرفاً ناراحت‌کننده می‌باشند، می‌توانند به گوش آسیب دائمی وارد نمایند.

71. Apart (Be) (e'pârt [bii])

از هم دور و جدا بودن

The two theories are so far **apart** that one could say they are basically incompatible.

این دو تئوری به قدری از هم دور و جدا هستند که شخص می‌تواند بگوید آنها اساساً مغایرند.

72. Apparent (e'parent)

ظاهر؛ پیدا؛ نمایان؛ آشکار

The breach between serious and commercial artists first

became **apparent** in the nineteenth century.

شکاف بین هنرمندان جدی و تجاری ابتدا در قرن نوزدهم **آشکار** شد.

73. Appreciate (e'priishiyeyt)

پی بردن؛ فهمیدن؛ قدردانی کردن؛ دانستن

1. He **appreciates** that co-operation with the media is part of his professional duties.

او **می‌داند** که همکاری با رسانه بخشی از وظایف حرفه‌ای او می‌باشد.

2. If a researcher has an open mind, it would not be difficult to **appreciate** a peer's point of view.

اگر محقق و پژوهشگری فکر باز داشته باشد، **فهمیدن** نظرات شبیه و همانند برای او مشکل نخواهد بود.

74. Appreciation (epriishi'yeyshen)

سپاس؛ قدردانی

He expressed his **appreciation** for what his colleagues had done for him.

او **سپاس**‌اش را بخاطر کاری که همکارانش برای او انجام داده بودند ابراز نمود.

75. Apprehend (apri'hend)

دستگیر کردن؛ توقیف کردن؛ فهمیدن؛ درک کردن

The object of the police search was to **apprehend** the suspect so that could be questioned.

هدف تحقیق پلیس **دستگیر کردن** مظنون بود طوری که بازجویی شود.

76. Apprentice (a'prentis)

کارآموز؛ شاگرد

He worked as an **apprentice** until he became skilful.

او مانند یک **کارآموز** کار کرد تا اینکه ماهر شد.

77. Approach (e'proch)

نزدیک شدن؛ دسترسی پیدا کردن؛ شیوه؛ روش؛ رویکرد

1. Integrated circuits are fabricated by this **approach.**

مدارهای مجتمع با این **شیوه و روش** ساخته می‌شوند.

2. For most of us, there is an obvious discrepancy between tbe current self and the ideal future self. Self-discrepancy theory states that people will be motivated to reduce this discrepancy so that their current self begins to **approach** their vision of their ideal self.

برای بیشتر ما، تضاد آشکاری بین خود فعلی و خود ایده‌آل در آینده وجود دارد. نظریه تضاد فردی بیان می‌کند که مردم باید برای کاهش این تضاد انگیزه پیدا کنند به طوری که خود فعلی‌شان به بینش خود ایده‌آلی‌شان **نزدیک شود.**

78. Approval (a'proovâl)

موافقت؛ تأیید

Although the plan received some initial resistance from the advisory board, it will eventually gain its **approval.**

گرچه این طرح با نوعی مقاومت اولیه از طرف هیأت مشورتی مواجه شد اما بالاخره **موافقت**اش را بدست خواهد آورد.

79. Approximate (a'prâksimit **[Adj]** a'prâksimeyt **[V.]**)

تقریبی؛ نزدیک؛ شبیه بودن

His snoring **approximated** the sound of a jet taking off.

خر و پف او **شبیه** صدای یک جت در حال پرواز **بود.**

80. Approximately (a'prâksimitli)

تقریباً؛ حدوداً؛ در حدود

1. Every year each household in the country discards **approximately** a ton of trash.

هر سال هر خانواری در کشور **تقریباً** یک تُن آشغال بیرون می‌ریزد.

2.The radius of a typical atom is **approximately** five-billionth of an inch.

شعاع یک اتم معمولی **تقریباً** پنج بیلیونیم یک اینچ است.

81. Arbitrarily (ârbitrerili)

به طور تصادفی؛ اتفاقی

During the rainy season the river may carry away hundreds of acres of valuable topsoil from one area and **arbitrarily** deposit it in another.

در خلال فصول بارانی رودخانه ممکن است صدها جریب از خاک‌های سطحی را در محلی برده و به طور تصادفی در محل دیگری قرار دهد.

82. Array (e'rey)

طیف؛ گروه؛ دسته؛ مجموعه

It is difficult to choose from the vast **array** of candidates for presidency.

انتخاب نامزدهای ریاست جمهوری از میان گروه وسیع مشکل است.

83. Ascent (e'sent)

صعود؛ بالا رفتن

During **ascent** from a depth of 10 meters, the volume of air in the lungs will double because the air pressure at the surface is only half of what it was at 10 meters.

در خلال صعود و بالا رفتن از عمق ۱۰ متری، حجم هوا در ریه‌ها دو برابر خواهد شد زیرا فشار هوا در سطح، فقط نیمی از آنچه که در ۱۰ متری بود می‌باشد.

84. Ascertain (aser'teyn)

پی بردن؛ فهمیدن؛ دریافتن

1. Biologists have **ascertained** that specialized cells convert chemical energy into mechanical energy.

زیست‌شناسان پی برده‌اند که سلول‌های مخصوص انرژی شیمیایی را به انرژی مکانیکی تبدیل می‌کنند.

2. When the guard heard the dogs barking frequently, he **ascertained** that ther were someone in the garden.